

کوفتگی

کارآگاه خصوصی

دسیسه‌ی آدمسی





کوفسکی کارآگاه خصوصی

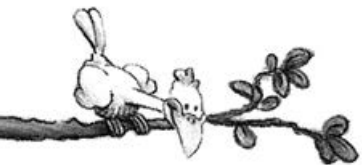
دسیسه‌ی آدامسی



نویسنده: یورگن بانشروس

تصویرگر: رالف بوچکوف

مترجم: فریبا فقیهی

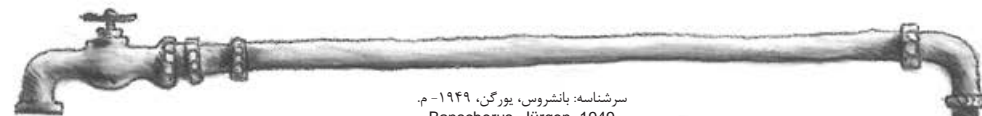


Author: Jürgen Banscherus
 Original title: Ein Fall für Kwiatkowski. Die Kaugummiverschwörung
 With illustrations by Ralf Butschkow
 © 1995 by Arena Verlag GmbH, Würzburg, Germany.
 www.arena-verlag.de
 Through KIA Literary Agency
 Persian Translation © Houpa Publication, 2019

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Arena) خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، یورگن بانشروس، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت یورگن بانشروس این کار را کرده است.



سرشناسه: بانشروس، یورگن، ۱۹۴۹-م.
 Banscherus, Jürgen, 1949
 عنوان و نام پدیدآور: دسیسه‌ی آدامسی / نویسنده یورگن بانشروس؛ تصویرگر رالف بوچکوف؛ مترجم فریبا فقیهی.
 مشخصات نشر: تهران، نشر هوپا، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری: ۹۶ص: محور.
 فروست: کوفسکی، کارآگاه خصوصی؛ ۱.
 شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۷۵-۸
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۷۶-۵
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Ein Fall für Kwiatkowski Die Kaugummiverschwörung.
 یادداشت: گروه سنی: ج.
 موضوع: داستان‌های کودکان آلمانی
 موضوع: Children's stories, German
 شناسه افزوده: بوچکوف، رالف، تصویرگر
 شناسه افزوده: Butschkow, Ralf
 شناسه افزوده: فقیهی، فریبا، ۱۳۵۰ - مترجم
 رده بندی دیویی: ۱۳۹۷ د ۲۸۱۴ ب ۵۸۳۳/۹۱۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۹۱۱۱۶



کوفسکی، کارآگاه خصوصی ①

دسیسه‌ی آدامسی

نویسنده: یورگن بانشروس

تصویرگر: رالف بوچکوف

مترجم: فریبا فقیهی

ویراستار: انسیه حیدری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان‌سیاس و شیما شورورزی

ناظر چاپ: سینا برازوان

چاپ دوم: ۱۳۹۸

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۷۵-۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۷۶-۵



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی
 صندوق پستی: ۱۳۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
 www.hoopa.ir | info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
 هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.



کیویاتکوفسکی هستم،
کارآگاه خصوصی! تازه
می‌خواهم از رختخواب
بیرون بیایم. یکر است
هم می‌روم بطری شیر
را از یخچال برمی‌دارم و
اولین آدامس بادکنکی امروزم
را می‌اندازم بالا. آن‌هم نه هر آدامسی. من فقط
آدامس جان کارپنترز را آدامس می‌دانم. بقیه که
آدامس نیستند، تخت کفش سفت‌اند.



یک عدد آدامس انداختم توی دهانم و به دوروبرم نگاه کردم. از حق نگذیریم شتر با بارش توی اتاقم گم می شد. ولی خُب هنوز باریکه راهی مانده بود که بتوانم

از همان اولین روزی که توانستم فکر کنم، کارآگاه خصوصی بودم. از همان موقع ها که راه افتادم، هر آجرک خانه سازی یا آب نباتی که هر کجای جعبه ی ماسه گم



می شد، پیدا می کردم. خودم

هم نمی دانم چرا، ولی همیشه دماغم این جور کارها را بو می کشد.

تابستان گذشته همین

دماغ تیز حسابی به دادم

رسید. یک روز صبح توی اتاقم پشت میز نشسته بودم و انتظار می کشیدم اتفاقی بیفتد. جلویم یک لیوان شیر بود و کنارش یک یادداشت:



بروم سراغ ذخیره‌ی بطری‌های شیر پرچرب در یخچال فوق‌خصوصی‌ام و همین‌طور پای گرامافون قدیمی‌ام. پس جمع‌وجور کردن اتاق بماند برای بعد.

شیرم را که سرکشیدم، پنجره را باز کردم. خیابانمان سوت‌وکور بود. تعجبی نداشت، همه‌ی همسایه‌ها برای تعطیلات یا به تونس رفته بودند یا به جزیره‌ی ایبیزا در اسپانیا.

بدترین اوقات کارآگاه‌ها همین تعطیلات تابستانی است. با خودم فکر کردم یعنی یکی نیست که خوکچه‌هندی‌اش فرار کرده باشد یا حتی یک بسته پوشک بچه از ایشان کش رفته باشند؟

مزه‌ی آدامس رفته بود. تَفش کردم توی سطل زباله و دست دراز کردم آدامس تازه بردارم. اما

جعبه‌ی آدامس خالی بود. چاره‌ای نبود، باید می‌رفتم پیش اولگا تا جیره‌ام را تأمین کنم. فقط او بود که توی دکه‌اش آدامس جان من را داشت و من هم از مشتری‌های پروپاقرصش بودم.



اولگا تا دید دارم یورتمه‌کنان طرف دکه‌اش می‌روم، با صدای بلند گفت: «سلام کیویاتکوفسکی!»

جواب دادم: «سلام اولگا، لطفاً پنج بسته آدامس کارپنترز بده با یک لیوان لیموناد.»

اولگا دماغش را چین داد و گفت: «لیمونادات را می‌دهم. ولی...»

دست و پایم از ترس سست شد. پرسیدم:

«یعنی دیگر کارپنترز نداری؟»

پاسخ داد: «راستش نمی دانم چرا تازگی ها هی گم وگور می شوند!»

پاک گیج شده بودم. «ببخشید؟ گم وگور؟ از کی؟»

«دو سه روزی می شود. فقط هم کارپنترها گم وگور می شوند. عجیب نیست؟ پنج بار است که این جور می شود. هر دفعه که غیب می شوند، من باز سفارش می دهم و باز وقتی کسی سراغشان را می گیرد، سر جایشان نیستند.»
من گفتم: «شاید یادت می رود کجا گذاشته ای شان.»

اولگا جواب داد: «دیگر این قدرها هم حواس پرت نیستم. تازه تمام سوراخ سنبه ها را هم گشته ام.»
لیمونادم را سر کشیدم.



به اولگا گفتم: «فردا صبح خودم کشیک
می‌دهم.»
«یعنی چی کار، پسر کم؟»



«دوباره که سفارش داده‌ای؟»
اولگا سر تکان داد که بله.
گفتم: «چه عالی! کی می‌رسند؟»
پاسخ داد: «اول صبح.» و وقتی دید اخم‌هایم
رفته توی هم، گفتم: «بیا و یک بار هم که شده
یک آدامس دیگر ببر.»
قاطعانه سر تکان دادم. گفتم: «یا کارپنترز یا
هیچی!»
اولگا خندید و خم شد روی پیشخوان و کِرِکِرِکنان
گفت: «خیلی بامزه‌ای!» و خواست لپم را بکشد.
درجا دو قدم پریدم عقب. من راستی راستی اولگا
را دوست دارم، ولی هرگز اجازه نمی‌دهم کسی
لپم را بکشد. هیچ‌کس!
تازه چیزی به فکرم رسیده بود... و نقشه‌ام
کم‌کم توی کله‌ام شکل گرفت.

گفتم: «یعنی ته وتویش را درمی‌آورم که آدامس‌ها کجا گم وگور می‌شوند. آدامس‌ها را می‌دزدند. بی‌بروبرگرد، کار کار حرفه‌ای‌هاست. جوری شلوار پای آدم را کش می‌روند که روحت هم خبردار نمی‌شود.»

اولگا انگشت اشاره‌اش را گرفت طرف من. «این جوری حرف زدن درست نیست، کیویاتکوفسکی!» و بعد جدی شد و گفت: «اگر واقعاً حق با تو باشد که آن‌ها را می‌دزدند، باید بروم سراغ پلیس.»

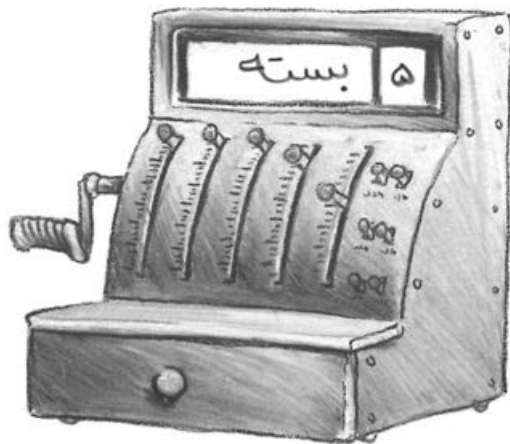
حدس می‌زدم این را بگوید. زودی گفتم: «واقعاً فکر کردی پلیس به دزدی چهار تا آدامس اهمیتی می‌دهد؟ بگذار یک امتحانی بکنم. اگر چیزی دستگیرم نشد، بعد می‌توانی بروی پیش پلیس.» اولگا گفت: «قبول!» معلوم بود که دلش

می‌خواهد محکم بغلم کند. برای همین با احتیاط یک قدم رفتم عقب‌تر.

گفتم: «البته مجانی کار نمی‌کنم.»
«جانم؟»

با خون‌سردی دنبال حرفم را گرفتم: «اگر موفق شدم پنج بسته کارپنترز دستمزد می‌گیرم. قبول؟»

اولگا با آرامش جواب داد: «قبول.»



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....